



درباره اولین تجربه سفرهای گروهی
که در شرق کشور شروع شد

یک پای گردشگری مشهد «ادیب» است

قاسم فتحی ایتبار یزدی دارد و متولد تربت حیدریه است در سال ۱۳۱۷. خانواده اش اوایل دهه ۲۰ به مشهد مهاجرت می‌کنند و می‌شوند ساکن کوچه کر بلا در خیابان تهران. خودش البته وقتی با پرسش «بچه کدام محله مشهد هستید؟» روبه‌رو می‌شود، می‌گوید: «بگو بید اهل کدام محله نبودم!» و بعد یک دور خیابان‌های آن دوران شهر را مرور می‌کند. از کوچه «عیدگاه» تا پایین خیابان و خیابان «سعدی» و چهارراه «پل خاکی». بعد کم‌کم به خانه‌های بزرگ سالی و میان سالی و باز نشستی می‌رسد: خیابان «ابوسعید ابو الخیر» و بولوار «سجاد» و خیابان «حامد» و حالا که در «بنفشه» سجاد زندگی می‌کند. او حتی در شهر خودش هم مسافر کوچه‌ها و خیابان‌های مختلفی بوده است.

حسین ادیبیان مؤسس اولین آژانس گردشگری مشهد، حسابدار تجارتخانه حاج احمد طاقچه‌چی بوده که پیشنهادی از رفقاییش در سال ۱۳۴۱، مسیر تازه‌ای پیش روی او گذاشته است: «من دارم می‌روم تهران. بیابشو مسئول آژانس هواپیمایی ایران در مشهد.»

و همین موضوع، پای او را تا آخر عمر به دنیای سفر و گردش‌کشاند، طوری که حالا می‌گوید دو سوم دنیا را دیده است. ادیبیان تا پیش از آن، نه کار گردشگری کرده بود و نه آن چنان سفر رفته بود، اما پذیرفت و پنج سال در این مسئولیت ماند تا چم و خم کار را بلد شد و فهمید دنیا دیدن و سفر کردن، جهان آدم‌ها را از نوک دماغشان دور می‌کند و طور دیگری تصمیم می‌گیرند و زندگی می‌کنند.

ادیبیان هنوز هم مثل روز روشن یادش می‌آید وقتی اوایل دهه ۵۰ خیابان خسروی نوراگز می‌کرده، پر بود از خارجی‌هایی که تشنه دیدن کاشی‌های مسجد گوهرشاد و فیروزه تراش‌ها و کاروان‌سراهای بادوباران دیده بازار زنجیر بودند.

با ادیبیان در روزهای هشتاد و شش سالگی و در خانه خیابان «بنفشه» در محله سجاد درباره خاطراتش از مشهد قدیم، جزئیات برگزاری تورهای داخل شهری و بیرون شهری و استادان و دوستانش همچون محمدرضا شجریان و محمدرضا حکیمی و حاجی عابدزاده گپ زدیم.



● داستان آن حلقه سیزده نفره

مدرسه ابتدایی من در پایین خیابان، کوچه پس‌کوچه‌های عجیبی داشت. از کوچه «سیاه‌آب» می‌رفتیم به مدرسه‌ای به نام «دارالتعلیم دیانتی». آنجا من تا چهارم ابتدایی خواندم و کلاس پنجم و ششم را آمدیم دبستان «شرافت». ناظمی داشتیم به نام آستانه پرست که بعداً شد شهید آستانه پرست. او علاوه بر اینکه ناظم بود، هفته‌ای یکی دو ساعتی با ما درس داشت و شب‌ها، در مهدیه عابدزاده، ادبیات عرب برای ما تدریس می‌کرد. دوسالی هم آنجا بودم. یک حلقه درسی دوازده سیزده نفری داشتیم. استاد محمدرضا شجریان هم جزو حلقه ما بود. من دو سال کنار ایشان ادبیات عرب خواندم. چون در بازار هم کار می‌کردیم، به صورت متفرقه دوره دبیرستان را خواندم تا دیپلم ادبی. سال ۵۱ توی دانشکده الهیات و معارف اسلامی در رشته فلسفه الهیات قبول شدم. سال ۵۵ هم از آنجا فارغ‌التحصیل شدم.

اتاق دنجی توی خانه داشت پر از کتاب و قاب عکس‌های دونفره و چند نفره با دوستانش و آن‌ها که خیلی دوستشان می‌داشت. یک قفسه کامل از کتابخانه‌اش را به کتاب‌های دوست شفیق و دیرینه‌اش علی اصغر میرخدیوی اختصاص داده بود؛ طنزپرداز شناخته شده مشهدی که به گفته ادیبیان، کتاب‌هایش را قبل از چاپ برای ویرایش و نمونه خوانی به او می‌داده است. اما گفت وگویی ما از کتاب‌ها شروع نشد و طبق معمول به گذشته‌ای رفتیم که جز او هیچ‌کدامان تصویری از آن نداشتیم؛ «وقتی توی کوچه کر بلا بودیم، خیابان تهران وسعتی نداشت و کوچک بود و بعداً تعریض شد. مغازه‌هایش هم کوچک بود. جای همین هتل «تهران» فعلی، گاراژ توکلی بود. از پشتش دیگر گندم زار بود و خانه مسکونی وجود نداشت. از آن طرف، شهر از میدان «سعدی» به بالا خانه باغ بود و از میدان «شریعتی» به بالا شفتالوزار. مسیر

● پیک نیک با محمدرضا شجریان و شهید آستانه پرست

یکی از قاب‌های روی دیوار اتاقش، عکس دونفره خودش بود با محمدرضا شجریان. پرسیدیم آن روزهای هم جواری و هم کلاسی او برایشان آواز هم می‌خواند؟ «مرحوم آقای آستانه پرست حلقه ده دوازده نفری ما را جمعه‌هایم برد پیک نیک، وسیله نقلیه ما هم دو چرخه بود. چون همه دو چرخه نداشتند، دوپشته می‌کردند. غذاهای ما هم آبدوغ بود و هرکسی دانگ خودش را می‌داد که می‌شده دوازده ریال. توی یکی از همین گشت و گذارها یک دفعه آقای شجریان در دامنه‌ای که داشتیم صبحانه می‌خوردیم، صدایش را بلند کرد و بیست «به یارب یارب شب زنده داران، به امید دل‌امیدواران» را خواند. همه ما رفتیم توی فکر که این صدا، صدای طبیعی نیست. بعد هابه‌راه یومش هدر رفت و معلوم شد چه استعدادی دارد.»

